



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و شصت و پنجم





در برنامه ۹۵۸ داستانی آموزنده از دفتر اول مثنوی خوانده شد. داستان روباه و گرگی که در رکاب شیر به شکار رفته و چند حیوان را شکار کردند. آن گاه شیر از برای امتحان، به گرگ دستور داد تا صیدها را تقسیم کند. گرگ نیز عقل ناچیز خود را به کار گرفت و برحسب می دانم، بی ادبی، محدوداندیشی و جدا دیدن خود، شکارها را تقسیم بندی کرد. بدون در نظر گرفتن این حقیقت که این شکارها، تنها در سایه نیرومند شیر حاصل شده و اگر شیر نبود، شکاری نیز وجود نداشت. از این رو عاقبت، گرگ در پنجه قدرتمند شیر به هلاکت رسید.

آن گاه شیر رو به روباه کرد و از او خواست که شکارها را تقسیم کند. روباه که شاهد هلاکت گرگ بوده و از آن درس گرفته بود، دیگر خود را از شیر جدا ندید، بنابراین اظهار وجود نکرده و ادعای سهمی نکرد، بلکه تمام صیدها را از آن شیر دانست. سپس شیر نیز با روباه یکی شده و تمام آن شکارها را به او بخشید.

در این داستان، شیر نماد خدا، گرگ نماد یک من ذهنی تمام عیار و روباه نماد هوشیاری که حضور ناظر در آن تا حدودی فعال شده و می تواند درس بگیرد، بیاموزد و در نهایت به شیر تبدیل شود.

باید بگوییم که این داستان برایم با امتحانی از سوی زندگی همراه شد. امتحانی حاوی آورده شدن شخصی سر راهم و نشان دادن تصویر ذهنی آن شخص به عنوان یک حامی و نجات بخش.

با خواندن این داستان، ناگهان گذشته دردناک خود را دیدم. زمانی که با گرگ طماع درونم یکی شده بودم و برحسب حرص رسیدن به خوشبختی و حس حمایت، نه یکبار بلکه چندین مرتبه، از رکاب شیرمردانی چون مولانا و آقای شهبازی جدا شده و به درد و هلاکت دچار شدم.

نمی دانم چطور خدا را شکر کنم که در این سن، تحت نثار رش نور مولانا و یارانش قرار گرفتم. نوری که با آن می توانم عاقبت عملکردهایم را ببینم و مثل امروز، خطر همانیدن را احساس کرده و پیش از آن که دام را در گلویم ببینم، در فرار لایطاق، به آغوش مولانا فرار کنم و پناه بگیرم. هر لحظه به خودم یادآور می شوم که اگر در درون، احساس شکوفایی را



تجربه می‌کنم، اگر شکاری گرفتم و کارهایم پیش رفته، در رکاب شیر مردانی چون مولانا و آقای شهبازی ست. مبادا ناشکری و ناسپاسی کنم، مبادا حس جدایی کنم و از این رکاب خارج شوم، انشاءالله که حارس این درگاه باشم و به جهان کشیده نشوم. ان شاءالله!

این داستان، اصول الست را برایم یادآور شد. این که من از جنس زندگی هستم و برای زنده شدن به زندگی، احتیاج به چیزهایی که ذهنم آن‌ها را بزک کرده و برایم جلوه می‌کند ندارم و از آن‌ها زندگی نمی‌خواهم. مثلاً اگر جمع به من می‌گوید سنت دارد بالا می‌رود، باید ازدواج کنی و تا فلان سن دیگر بچه‌دار شده باشی، از آن‌ها پیروی نمی‌کنم. چراکه این نظر جمع است و جمع همیشه اشتباه می‌کند. زندگی کفایت برای فراهم کردن هر آن‌چه که لازمی هشیاری من و رشد و شکوفایی زندگی درونی و بیرونی من، در همین لحظه است.

این داستان تبسم‌های شیر را یادم آورد دورانی که همراه با هیجان، مست و مغرور همانندگی‌هایم می‌شدم، دورانی که بر حسب همانندگی‌ها دیده می‌شدم و از تأیید و توجه، ذوق زده می‌شده و زندگی می‌گرفتم.

اکنون آگاهم که در اوج مستی از این جهان، ابزار حزم و دوراندیشی و عاقبت‌بینی، نجات‌بخش من خواهد بود. در اوج بام بلند، باید بترسم و آگاه باشم که اگر سریعاً نسبت به آن‌ها فقیر نشوم، یعنی هویت خودم را از آن‌ها جدا نکنم، و درد هشیارانه‌ی آن را نکشم، از همان ناحیه توسط شیر بلاخره دریده خواهم شد، تا مثل روباه یاد بگیرم که آن چیز زندگی نداشت!

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۴۱

فقر و رنجوری به استت ای سَنَد

کآن تبسم، دامِ خود را بر کند



دیگر نمی‌خواهم مثل گرگ قصه، با ظن خسیسانه، همانیدگی‌هایم را تقسیم کنم. می‌خواهم بگذارم زندگی برایم تقسیم کند، چراکه قسام عادل فقط اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۲۴

هر که باشد در پی شیرِ حِراب

کم نیاید روز و شب او را کباب

من اگر در رکاب شیر جنگنده باشم، اگر فضا را باز کنم و واقعاً در اتفاقات، گوش‌به‌فرمان زندگی باشم، روز و شب دسترسی به فراوانی رزق و روزی مادی و معنوی برایم میسر است، یعنی در زندگی‌ام نمی‌مانم، کارهایم روان پیش می‌روند. این بیت می‌گوید اگر فضا را باز کنی، اگر در رکاب شیر (یا همان زندگی) باشی، هیچ چیزی برای تو کم نمی‌آید.

آموختم که هرگونه مقاومت و شکایتی در اتفاقاتی که زندگی با کن‌فکان برایم پیش می‌آورد، یعنی ظن خسیسانه به خدا، یعنی به‌عنوان یک من جدا، ابراز وجود کردن. چراکه ذهن با می‌دانم و پندار کمال، می‌پندارد که بلد است و می‌تواند با فکر پشت فکر از زندگی جلو برند، بتازد و شکارها را سهم خود کند. شروع می‌کند به ظن و گمان‌های ذهنی که چه چیزی برای من بهتر است، چه چیزی به من شادی و آرامش و حس امنیت و قدرت می‌دهد. خدا با لبخند به او اجازه تاختن را می‌دهد و بنده غافل از دام، گرفتار می‌شود و درد می‌کشد. چراکه هر موقع خدا را با ذهنت می‌بینی، تنبیه می‌شوی.

اولویت من رهایی از سلطه‌ی این نفس است. تا زمانی که نفس زنده در تو هست، سوی مرگی می‌تنی. نه در رابطه موفق خواهی بود نه در زندگی. چون نفس، کارش تخریب است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱

پیشهٔ او خستنِ اجسامِ پاک



*خستَن: آزرَدن، زخمی کردن، در این جا مُراد، نیش زدن است.

تا زمانی که یک باشندهی خواهنده‌ای در درون من زنده است و از تصویرِ ذهنیِ یک رابطهی خوب، ثروت، شغل، هنر و هرآنچه که نشانم می‌دهد، با تصور و انتظار زندگی داشتن به‌سوی آن‌ها می‌دود، پس از به‌دست آوردنِ آن‌ها چیزی جز درد نخواهد دید. چرا؟ چون این درد پیامی دارد و می‌گوید عقل من ذهنی را بی‌کار کن، هر لحظه فضا را باز کن تا به خرد بی‌نهایت زندگی دسترسی داشته باشی. طمع نکن، حرص نزن، ساکت بنشین تا شیر دانا برایت تقسیم کند. دیدی و تجربه کرده‌ای که این ذهن محدوداندیش تو که فقط دو گز جلوتر را می‌بیند، قسام مناسبی برای تو نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وهم دارم است این صد عَنا

*عَنا: رنج

خانم مرجان از استرالیا



با سلام و عرض ادب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱

مصطفی فرمود: گر گویم به راست

شرح آن دشمن که در جان شماست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۲

زهره‌های پُردلان هم بردرد

نه رُود ره، نه غمِ کاری خُورد

این رحمت زندگی است که دردهای ذخیره شده ما را به یک آن به ما نشان نمی‌دهد، ولی اگر خرس پروری کنیم به یک آن دردهای ما خود را به ما نشان می‌دهد و ما از مار درونمان که ما را نیش می‌زند به وحشت می‌افتیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من جز احدِ صمد نخواهم

من جز ملکِ ابد نخواهم

آیا وقتی دردها به ما حمله می‌کنند می‌توانیم بگوییم احد؟ آیا می‌توانیم در چشم دردهایمان نگاه کنیم و با تکرار این بیت فضاگشایی کنیم و در چشم ترس خود نگاه کنیم؟ وقتی من ذهنی می‌خواهد حقارت خود را به ما تحمیل کند و به ما یادآوری کند که تو جسم هستی و ما را به گذشته ببرد، می‌توانیم به چشمانش نگاه کنیم، بگوییم من گذشته‌ام نیستم؟



من ترسم نیستم! من تو نیستم! من از جنس احدِ صمد هستم. آیا وقتی من ذهنی‌ام سعی می‌کند هشیاری من را بفروشد به امیال، به مقایسه، به حسادت، به خشم، به رنجش، می‌توانم با گفتن احدِ صمد انکارش کنم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من جز ملکِ ابد نخواهم

توده درد من ذهنی که ما را به استرس و نگرانی آینده می‌خواهد بکشاند و یا خبط و احساس گناه گذشته بکشاند، می‌توانم به چشمانش نگاه کنم، بگویم من فقط ملکِ ابد را می‌خواهم؟ من می‌خواهم فقط پادشاه این لحظه باشم و آب زندگی را در این لحظه بخورم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاجِ گرمناست بر فرقِ سرت

طوقِ اعطیناک آویزِ برت

وقتی من ذهنی با رنجش گذشته و نگرانی و حساست برای آینده ما را به حقارت جسم می‌کشاند، می‌توانم تاج کرامت را بر سرم نگه دارم با گفتن احدِ صمد، ملکِ ابد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

جز رحمتِ او نبایدم نُقل

جز باده که او دهد نخواهم



وقتی من ذهنی با دردهایش به ما حمله می کند، می توانم فضا باز کنم تا رحمت زندگی جاری شود یا سراغ جهان می روم و آتش دردها را با روابط، پول، باده بیرونی سرکوب می کنم یا اینکه صبر می کنم تا باده زندگی برسد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

اندیشه عیش بی حضورش

ترسم که بدو رسد، نخواهم

بی او ز برای عشرت من

خورشید سبو کشد نخواهم

زمانیکه در اثر حمله دردها دچار فکر همانیده پشت هم می شویم می توانیم دست به عمل، حرف زدن، واکنش نزنم که مورد جریمه زندگی قرار نگیرم. فقط بنشینم و سکوت کنم؟ وقتی در سلطه دردها بی او می شوم، آیا حاضرم به عشرت جهانی پناه نبرم و دچار خوشی با سبب نشوم و صبر کنم تا فضاگشاده شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من مایه بادهام چو انگور

جز ضربت و جز لگد نخواهم

هر کدام از دردهای من مایه بادهاند. با کشیدن هشیاری از هر کدام از رنجش ها، ترس ها، مسایل پوچ من ذهنی و بی اثر کردن آنها، با ایجاد فضا دور آنها با بی اهمیت گرفتن چیزی که ذهن در این لحظه نشان می دهد، دردم را زیر ضربت و لگد هشیاریم قرار می دهم تا مایه زندگی و شادی بی سبب و آرامش از آن جاری شود؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

از لذت زخم‌هایش جانم

یک ساعت اگر رهد نخواهم

در حال کوبیده شدن دردها و ترس‌ها و نگرانی‌ها و حسادت‌ها و رنجش‌ها آیا ثبات را نگه می‌دارم تا فضاگشوده شود و دردها انرژی خود را آزاد کنند؟ در این لحظه ساکن می‌مانم؟.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

وقت است که جان شویم خالص

کاین زحمت کالبد نخواهم

زمان آن شده از تمام ویژگی‌های جسمی و جنسیتی، نقش‌ها، بایدها و نیایدهای جسمی و دنیایی رها و آزاد شوم و دیگر زحمت‌نیازهای روانشناختی و جسمی و هیجانی را از خود کم کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

احمد گوید برای روپوش

از احمد جز احد نخواهم

مجموع همه است شمس تبریز

حق است که من عدد نخواهم



آیا فضاگشایی می‌کنم در حین بی‌مرادی‌ها برای خود زندگی، خود فضای گشوده شده، یا نه برای مراد؟ آیا این لحظه در هر انسانی، با هر پوشش و هر من‌ذهنی، فقط یک انسان واحد، یک هشیاری و یک زندگی واحد می‌بینم؟

لیست نیازهای مجازی:

نیاز مجازی، نیازهایی که ما را به جسم تقلیل می‌دهند.

نیاز مجازی به مقایسه کردن و حسادت کردن.

نیاز مجازی به توقع داشتن و رنجیدن.

نیاز مجازی به خشم و ترس و نگرانی و اضطراب.

نیاز مجازی به پشیمانی و حس خبط.

نیاز مجازی به باورمندی.

نیاز مجازی به دردمندی.

نیاز مجازی به باید و نباید و محدودیتهای جنسیتی.

نیاز مجازی به دنباله‌روی افکار و اسباب ذهنی.

نیاز مجازی به ادب مصنوعی و سلسله مراتب تقلیدی.

نیاز مجازی به حقیر شدن و حقیر کردن.

نیاز مجازی به خوشی‌های بیرونی.

نیاز مجازی به تمرکز و اصلاح و راهنمایی دیگران.



نیاز مجازی به انتقاد و ملامت کردن خود و دیگران.

نیاز مجازی به مانع‌سازی و مسئله‌سازی و دشمن‌سازی.

نیاز مجازی به تایید و توجه و دیده شدن.

نیاز مجازی به شهوت یاد دادن.

نیاز مجازی به فکرهای همانیده.

نیاز مجازی به بدآمدن و خوش آمدن از کسی.

با عشق و احترام

نرگس از نروژ



با عرض سلام و خسته نباشید خدمت آقای شهبازی گرامی و دوستان گنج حضور عزیزم

جایگاه خداوند از نظر مولانا و قرآن

یادم میاد از وقتی که بچه بودم موقع دعا کردن می‌گفتن ساناز دست هاتو ببر رو به آسمون و از ته دل دعا کن. حتی وقتی هم که بزرگ شدم بازم موقع دعا کردن ناخود آگاه دستانم و سرم به سمت آسمان میرفت. گویا خداوند را پادشاهی جبار و فرمانروایی خشمگین می‌دانستم که تخت پادشاهی‌ش در آسمان قرار داشت. خدایی که اگر برایش نماز نمی‌خواندیم و یا روزه نمی‌گرفتیم بعد از مرگ، دمار از روزگار انسان در می‌آورد و انسان را به دوزخ می‌انداخت. این دید من ذهنی من باعث شد از این خدای جبار ذهنی روگردان شوم، ولی بعد از آشنایی با برنامه‌ی گنج حضور متوجه‌ی جایگاه عظیم الشان خداوند که دل انسان و درون انسان است، شدم.

جایگاه خداوند از دید جناب مولانا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۵

بهر او پر می‌کنم من ساغری

گر بنوشد برجهاند ساغرش

دستها زان سان برآرد کآسمان

بشنود آواز الله اکبرش

برداشت من از این چند بیت جناب مولانا برگرفته از کتاب گنج حضور آقای پرویز شهبازی، جلد اول، صفحه ۲۶.

جناب مولانا می‌فرمایند چون اشعار من برگرفته از فضای گشوده شده‌ی عدم است پس می‌تواند همانند شرابی انسان را دچار مستی عشق الهی کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱

من خمش کردم و در جوی تو افکندم خویش

که ز جوی تو بود رونق شعر تر من

هنگامی که انسان با خواندن این اشعار حتی برای لحظه‌ای به هوشیاری حضور زنده می شود، پس هم هویت شدگی‌هایش را می‌شناسد و شناسایی، مساوی با آزادی از بند هم هویت شدگی‌ها است. و هرچه عدم و هوشیاری حضور انسان بزرگتر و گسترده تر می شود، درون انسان نیز بی نهایت تر می گردد. به همین خاطر است که از واژه الله اکبر استفاده می کند، چرا که الله اکبر به معنای خدا بزرگ تر است. بنابراین با خوردن شرابی که با خواندن این غزل ها می‌نوشد آسمان درون انسان باز می‌شود و دست‌هایش را که از شدت هم هویت شدگی بسته شده بودند به روی عشق الهی می‌گشاید. بنابراین منظور، آسمان درون است نه آسمان بالای سرمان. پس جایگاه خداوند در آسمان نیست بلکه ما روی خداوند ایستاده و قائم به او هستیم. پس خدا پشت و ریشه و اصل انسان است.

این در حالی است که من ذهنی جایگاه خداوند را در آسمان بالای سرمان می‌داند. پس بزرگی آسمان درون انسان که همان دلش است بیانگر بزرگی خداوند است. یعنی هر چه آسمان درون انسان بزرگتر می‌شود، بیشتر می‌تواند بزرگی خداوند را نشان دهد. و این بزرگی برای انسان بی‌نهایت است و پایانی ندارد.

چرا که بزرگی خداوند نیز بی‌نهایت و پایان ناپذیر است. در واقع هرچقدر ما به خداوند زنده‌تر شویم باز هم می‌توانیم به خداوند زنده‌تر و خردمندتر شویم. ولی خدای من ذهنی، خدایی است که بر فراز آسمان بالای سرمان نشسته و دستور میدهد. به این ترتیب اجبار به جای الهام و ذوق قرار می‌گیرد.

و همین بینش من‌ذهنی باعث می‌شود بعد معنوی انسان‌ها رشد نکند. چون خدای من‌ذهنی، خدای پُر از زیبایی و رحمت نیست بلکه خدایی جبار است که باید با ترس برای او نماز خواند و روزه گرفت. چنین نماز و روزه‌ای که از روی



اجبار و ترس باشد در دل انسان اثری ندارد. چرا که تنها عشق الهی گشاینده آسمان درون انسان است. چرا که خداوند انسان را به گونه ای آفریده که اجبار در او تاثیری ندارد..

در سوره حدید (۵۷)، آیه ۳ آمده «اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به همه چیز داناست.»

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»

«اول و آخر هستی و پیدا و پنهان وجود همه اوست و او به همه امور عالم داناست.»

طبق این آیه خداوند در همه چیز از جمله در آسمان و زمین و انسان و حیوان و گیاه و جماد و هر چیزی که ما از آن آگاهی داریم و یا هر آنچه از آن ناآگاهیم حضور دارد. مولانا خداوند را محبوبی زیبا می‌داند که تمام عالم را در برگرفته و به انسان و دیگر موجودات عشق می‌ورزد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۵

دو هزار مُلک بخشد شه عشق هر زمانی

من از او به جز جمالش طمعی دگر ندارم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۷

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد

که نگفت عذر روزی که برو شکر ندارم



خداوند به تعبیر مولانا معدن حلوا و قند و سراسر زیبایی و نور نور است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

از همه اوهام و تصویرات، دور

نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور

از نظر جناب مولانا جایگاه خداوند، دلِ انسان است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۳

اوست نشستته در نظر من به کجا نظر کنم

اوست گرفته شهردل من به کجا سفر برم

سفر برم.

بنابراین وقتی (مرکز) انسان عدم می شود رابطه اش با خدا نه از سر اجبار و ترس بلکه از سر ذوق می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳

در بن چاهی همی بودم زبون

در همه عالم نمی گنجم کنون



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴

آفرینها بر تو بادا ای خدا

ناگهان کردی مرا از غم جدا

بنابراین هرکاری حتی عبادت اگر با من ذهنی باشد نه تنها باعث رشد معنوی او نمی‌شود بلکه انسان را بیشتر در چاه هم هویت‌شدگی‌ها فرو می‌برد. و برای زنده شدن به عشق خداوند باید تمام هم هویت‌شدگی‌ها را نثار آن دلبر زیبا بکنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۱۴

ای دریغا اشک من دریا بدی

تا نثار دلبر زیبا بدی

این دلبر زیبا (خداوند) تمام گره‌هایی را که من ذهنی برای انسان بوجود آورده با رحمت و مهربانی بیکرانش برای انسان می‌گشاید. من ذهنی می‌گویم همه چیز را به من بسپار، تو بدون من آدم ضعیفی هستی، اگر مرا رها کنی، زمین می‌خوری. اما وقتی شیطان در سوره ی‌أسراء به خداوند اصرار می‌کند که من می‌خواهم بنده‌ی تو را گمراه کنم خداوند می‌گوید که هر چقدر دوست داری برای خودت لشکر جمع کن، تو نمی‌توانی به بنده‌ی من آسیب بزنی، البته منظور انسانی است که با تسلیم و صبر و شکر به عدم و عشق خداوند زنده شده است. و آسمان درونش گشوده شده است. خداوند با دنیایی از احترام به انسان نگاه می‌کند. چرا که انسان، امتداد خودش است.



قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیات ۶۵ و ۶۶

(ولی آگاه باش که یقیناً تو را بر بندگانم هیچ تسلطی نیست، و کافی است که پروردگارت کارساز (آنان) باشد.

پروردگارتان کسی است که کشتی‌ها را در دریا برای شما روان می‌کند تا از رزقش بطلبید، زیرا او همواره به شما مهربان است. منظور کشتی حضور در دریای عدم است.

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۶۵

«إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا»

«همانا تو را بر بندگان (خاص) من تسلط نیست و تنها محافظت و نگهبانی خدای تو (ای رسول، از شیطان آنها را) کافی است.»

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۶۶

«رَبُّكُمْ الَّذِي يُزْجِي لَكُمْ الْفُلْكَ فِي الْبَحْرِ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا»

«پروردگار شما همان است که به دریا برای شما کشتی‌ها را به حرکت می‌آورد تا از فضل خدا (یعنی روزی) طلبید، که او درباره شما بسیار مهربان است.»

آیات قرآن در مورد جایگاه خداوند رحیم

(سوره حدید (۵۷)، آیات ۵ و ۶ - ۸ و ۹)

آیه ۵ - مالکیت و فرمانروایی آسمان‌ها و زمین فقط در سیطره‌ی اوست، و همه‌ی امور به خدا باز گردانده می‌شود.

آیه ۶ - شب را در روز و روز را در شب در می‌آورد و او به نیات و اسرار سینه‌ها داناست.



آیه ۸ - و شما را چه شده که به خدا ایمان نمی آورید؟ در حالی که پیامبر، شما را دعوت می کند تا به پروردگارتان ایمان آورید و بی تردید خدا (از طریق پیمان آلت) پیمان گرفته است اگر باور دارید.

آیه ۹ - اوست که بر بنده اش آیات روشنی نازل می کند تا شما را از تاریکی ها به سوی نور بیرون آورد. و یقیناً خدا نسبت به شما رِعُوف و مهربان است .

«لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ (۵)»

«آسمانها و زمین همه ملک اوست و رجوع تمام امور عالم به سوی خداست»

«يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۶)»

«شب را در (پرده زرین) روز نهد و روز را در (خیمه سیاه) شب پنهان سازد و به اسرار دلهای خلق هم آگاه است.»

«وَمَا لَكُمْ لَا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالرَّسُولِ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ وَقَدْ أَخَذَ مِيثَاقَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۸)»

«و برای چه شما به خدا ایمان نیاورید در صورتی که رسول حق شما را (به آیات و معجزات) به راه ایمان به پروردگارتان دعوت می کند و خدا هم (در فطرت و عقل) از شما پیمان ایمان گرفته است اگر (قابلیت) ایمان دارید.»

«هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَىٰ عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَإِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَءُوفٌ رَّحِيمٌ (۹)»

«اوست خدایی که بر بنده خود (محمد مصطفی صلی الله علیه و آله) آیات قرآن روشن بیان را نازل می کند تا شما را از ظلمات (جهل و عصیان) بیرون آرد و به نور (علم و ایمان) رهبری کند و خدا بسیار در حق شما مشفق و مهربان است.»



منابع:

- کتاب گنج حضور، جلد اول، آقای پرویز شهبازی، صفحه ۲۶

- قرآن

- اینترنت

- ساناز از اصفهان



بی‌نیازی

برنامه ۹۶۳

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من جز احدِ صمد نخواهم

من جز ملکِ ابد نخواهم

*صمد یعنی بی‌نیاز. بی‌نیازی از صفات خداوند است.

آیا این بی‌نیازی ما را به یاد‌گدایی که سالها بر روی صندوقچهٔ پراز طلا نشسته بود و از جهان بیرون‌گدایی می‌کرد نمی‌اندازد؟

انسان‌گدایی شده که بیشتر عمر خود را به سمت پول، مقام، همسر و خلاصه هر همانیدگی بی‌ارزشی دیگری دست‌دراز کرده، و از آنها می‌خواهد که لقمه‌ای، تایید و توجه بگیرد.

اما روزی مولانا در حین عبور با اصرار زیاد به ما می‌گوید، که لحظه‌ای درون صندوقچهٔ دلت را باز کن و ببین بر روی چه گنج‌حضور نشسته‌ای!

و باز این بی‌نیازی من را بیاد سوره اخلاص انداخت.



قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴-۱

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»

«بگو: حقیقت این است که خدا یکتاست.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من جز احدِ صمد نخواهم

«اللَّهُ الصَّمَدُ»

«آن خدایی که (از همه عالم) بی نیاز (و همه عالم به او نیازمند) است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من جز احدِ صمد نخواهم

«لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ»

«نه کسی فرزند اوست و نه او فرزند کسی است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من جز احدِ صمد نخواهم



«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»

«و نه هیچ کس مثل و مانند و همتای اوست.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من جز احدِ صمد نخواهم

وقتی این نیم بیت را با خودم تکرار میکردم، لحظه‌ی متوجه شدم که، باشنده ای درونم می‌گفت، من همه چیز می‌خواهم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من جز احدِ صمد نخواهم

من جز ملکِ ابد نخواهم

اما مولانا می‌گوید برای خلاصی از این باشنده، باید زیر مشتش و لگد بی‌مرادی‌ها بروی، و ناله و شکایت هم نکنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من مایهٔ باده‌ام چو انگور

جز ضربت و جز لگد نخواهم

انگور بعد از صبر و تحمل زیاد، زیر لگدهای کوبنده، تبدیل به شرابی ناب و مست کننده می‌شود. بی‌مرادی قلاووز و راهنمای بهشت ابدی این لحظه می‌شود.

ما نیز با بی‌مرادی، صبر و درد هوشیارانه، بالاخره روزی خواهد رسید که من ذهنی را رها کنیم و بگوییم...



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

جز ضربت و جز لگد نخواهم

چراکه،

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من جز احدِ صمد نخواهم

ان شاء الله

با سپاس فریده از هلند 



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com